

## آستین نو، بخور پلو

همه احترام حتماً به خاطر لباسی است که پوشیده‌ام». سفره‌ای پهن شد و پلو و خورشتی سر سفره گذاشتند. مرد نگاهی به غذاها کرد و بعد آستین لباسش را به طرف دیس پلو گرفت و گفت: «آستین نو بخور پلو، آستین نو بخور پلو». صاحب‌خانه که از این رفتار مرد تعجب کرده بود، رو به او کرد و آهسته گفت: «چه کار می‌کنی؟» مرد گفت: «من همانی هستم که با لباس کهنه به مهمانی تو آمدم و تو مرا بیرون کردی اما حالا که لباسی نو به تن کرده‌ام، این قدر احترام می‌گذاری. پس این احترام به خاطر لباس من است، نه به خاطر خود من». بعد دوباره آستینش را جلو برد و گفت: «آستین نو، بخور پلو»

در روزگاران قدیم مردی با لباس کهنه‌ای به یک مهمانی رفت. صاحب‌خانه لباس او را که دید، او را به خانه‌اش راه نداد. مرد با ناراحتی به منزلش برگشت و کمی فکر کرد. بعد پیش همسایه‌اش که وضع مالی خوبی داشت، رفت و گفت: «من به مهمانی دعوت شده‌ام، اما لباس مناسبی ندارم». مرد همسایه گفت: «نگران نباش. الان برایت لباسی مناسب می‌آورم». بعد هم رفت و با یک‌دست لباس نو برگشت. مرد کلی تشکر کرد و به خانه برگشت. لباسش را عوض کرد و دوباره به همان مهمانی رفت. این بار صاحب‌خانه وقتی در را باز کرد، لبخندی زد و به او خوش‌آمد گفت. مرد را برد و بالای اتاق نشاند. مرد زیر لب گفت: «این

